



## A Study of the Hermeneutics of the Passage of Time and the Responsibility of Existence in Line with Authenticity Based on Martin Heidegger's Views

Masoumeh Esmaeily<sup>1</sup>, Fatemeh Ghasemi Niaei<sup>2\*</sup>

*1 Professor of Counseling, Faculty of Psychology and Educational Sciences, Allameh Tabatabaai University, Tehran, Iran.*

*2 PhD in Counseling, Faculty of Psychology and Educational Sciences, Allameh Tabatabaai University, Tehran, Iran.*

### Article Info

### ABSTRACT

**Article type:**  
**Research Article**

**Received:**  
**2023/07/11**  
**Accepted:**  
**2024/09/15**

The purpose of the current research is to understand the course of time, the place and concept of authenticity, and the explanation of the responsibility of existence based on Heidegger's views in two works, *The Concept of Time* and *Existence and Time*. In this research, an attempt has been made to achieve Heidegger's point of view on this topic with an objective understanding and free of misunderstanding by using Schleiermacher's hermeneutic analysis method. The method of working in this analysis was based on the rotation of partial to general interpretation and general to partial interpretation of the text; This means that the partial interpretations are based on the general understanding of the text and the general understanding is based on the partial interpretation of the sentences of the text. In the interpretations of each part, grammar and technical features (author's psychology) have been paid attention to and understanding has been achieved based on them. In total, two inductive and analogical approaches have been used in obtaining interpretations. The findings of the research indicate that Heidegger considers time to be a special existence for Dasein; That is, a kind of evaluative mechanism of existence with a future-oriented return to being or the past, which seeks to bring Dasein to its special place in existence. Existence has a mechanism of individuality and contradiction, which are joined together by unity. Being sees Dasein as a means of individualizing and giving meaning to beings and themselves, which, while giving existence to it, comes from it. The responsibility of Dasein is understood in recognizing its special place in nature, that despite its temporal existence, at the point of originality, it can reach the individuality of the other and itself, and by being-toward-death, connect itself to the center of integration, such a point is the originality that It can be defined in Dasein.

**Keywords:** hermeneutics, the passage of time, authenticity, responsibility for existence, Martin Heidegger's opinions.

**Cite this article:** Esmaeily, Masoumeh & Ghasemi Niaei, Fatemeh (2024). A Study of the Hermeneutics of the Passage of Time and the Responsibility of Existence in Line with Authenticity Based on Martin Heidegger's Views. *The Quarterly Journal of Western Philosophy*. Vol. 3, No. 2, pp. 1-14.

DOI: 10.30479/wp.2024.19034.1047

© The Author(s).

**Publisher:** Imam Khomeini International University



\* Corresponding Author; **E-mail:** fatemehghasemi3030@gmail.com



## فصلنامه علمی فلسفه غرب

سال سوم، شماره دوم (پیاپی ۱۰)، تابستان ۱۴۰۳

شاپا چاپی: ۲۸۲۱-۱۱۶۴

شاپا الکترونیک: ۲۸۲۱-۱۱۵۴



### بررسی هرمنوتیک سیر زمان و مسئولیت اگزیستانس در راستای اصالت (بر اساس آرای مارتین هایدگر)

معصومه اسمعیلی<sup>۱</sup>، فاطمه قاسمی نیائی<sup>۲\*</sup>

۱ استاد گروه مشاوره، دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.  
۲ دانش‌آموخته دکتری مشاوره، دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

#### اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

دریافت:

۱۴۰۲/۴/۲۰

پذیرش:

۱۴۰۳/۶/۲۵

هدف پژوهش حاضر دست‌یابی به فهم سیر زمان، جایگاه و مفهوم اصالت و تبیین مسئولیت اگزیستانس، بر اساس آراء هایدگر در دو اثر *مفهوم زمان* و *هستی و زمان* است. در این تحقیق تلاش بر آن بوده تا با استفاده از روش تحلیل هرمنوتیک شلایرماخر، با درکی عینی و عاری از سوءفهم به دیدگاه هایدگر در این مبحث دست یابیم. شیوه کار در این تحلیل بر پایه چرخش تفسیر جزئی به کلی، و تفسیر کلی به جزئی متن بوده است؛ بدین معنا که تفاسیر جزئی بر پایه فهم کلی از متن و فهم کلی در سایه تفسیر جزئی از جملات متن، به دست آمده است. در تفاسیر هر جزء به ویژگی‌های دستوری و فنی (روانشناسانه مؤلف) توجه شده و فهم بر اساس آنها حاصل شده است. در مجموع، دو رویکرد استقرایی و قیاسی در حصول تفاسیر استفاده شده است. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که هایدگر زمان را نوعی وجود خاص برای دازاین می‌داند؛ یعنی نوعی سازوکار پروامندانه، با بازگشت آینده‌سویانه به بودگی یا گذشته، که در پی آن است تا دازاین را به مکان‌مندی ویژه خود در هستی برساند. هستی دارای سازوکاری از تفرد و تضاد است که با یکپارچگی به هم می‌پیوندند. هستی، دازاین را وسیله‌ای برای تفردبخشی و معنابخشی به هستنده‌ها و خویش می‌بیند که ضمن وجودبخشی بدان، از آن وجود می‌گیرد. مسئولیت دازاین در شناخت جایگاه ویژه خود در طبیعت معنا می‌یابد که با وجود زمان‌مند، در نقطه اصالت می‌تواند به تفرد دیگری و خویشتن برسد و با هستن به سوی مرگ خود را به مرکز یکپارچگی وصل کند. چنین نقطه‌ای همان اصالتی است که در دازاین قابل تعریف است.

**کلمات کلیدی:** هرمنوتیک، سیر زمان، اصالت، مسئولیت اگزیستانس، مارتین هایدگر.

استناد: اسمعیلی، معصومه؛ قاسمی نیائی، فاطمه (۱۴۰۳). «بررسی هرمنوتیک سیر زمان و مسئولیت اگزیستانس در راستای اصالت (بر اساس آرای مارتین هایدگر)». *فصلنامه علمی فلسفه غرب*. سال سوم، شماره دوم (پیاپی ۱۰)، ص ۱-۱۴.

DOI: 10.30479/wp.2024.19034.1047



ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) حق مؤلف © نویسندگان.

\* نویسنده مسئول؛ نشانی پست الکترونیک: fatemehghasemi3030@gmail.com

## مقدمه

هایدگر در مقام یکی از فیلسوفان برجسته قرن بیستم، با اثر بزرگ خود، هستی و زمان، انقلابی در فلسفه ایجاد کرد. هدف هایدگر در این اثر بزرگ خود، بیان زمان به مثابه افق فهم هستی، بر اساس زمان‌مندی به عنوان وجود دازاین است. زمان‌مندی در اینجا شرط امکان فهم هستی است. مسئله اصلی نه زمان، بلکه زمان‌مندی دازاین است (Polt, 2013: 21). این زمان نیست که بر اساس هستی درک می‌شود، بلکه این هستی است که بر اساس زمان درک می‌شود؛ و این دقیقاً عکس رویکرد غالب در فلسفه و مابعدالطبیعه است. پرسش فلسفه تاکنون در باب هستنده بما هو هستنده بوده، اما قبل از آن، باید این سؤال را مطرح کرد که ما چگونه و از کجا هستی را درک می‌کنیم؟ به تعبیر هستی و زمان، «چیزی که بر پایه آن دازاین به طور ضمنی و غیر صریح می‌تواند هستی را بفهمد و تعبیر کند چیست؟» پاسخ این پرسش زمان‌مندی است (Heidegger, 1997: 7).

زمان از جمله مفاهیمی است که در طول تاریخ اندیشه، ذهن فیلسوفان را به خود مشغول داشته و هر یک بر اساس دیدگاه خویش، به این مهم پرداخته‌اند. در این، بین هایدگر یکی از برجسته‌ترین فیلسوفانی است که به گونه‌ای عمیق در زمان غور کرده، تا جایی که ریشه تمام هستی‌شناسی‌ها را در زمان می‌داند (نظری و همکاران، ۱۳۹۸: ۳۷۹).

هایدگر از فرد به تعبیر دازاین یاد می‌کند و دازاین در این تعبیر با فهم زمان‌مند هستی گره خورده است. «زمان‌مندی معنای انتولوژیک وجود دازاین است. یعنی آنی است که دازاین را دازاین می‌کند» (همان: ۳۹۲). معنای دازاین با زمان‌مندی به دست می‌آید، به نحوی که با آشکار ساختن زمان‌مندی اصیل دازاین، بنیاد فهم معنای وجود به طور کلی، احراز می‌گردد. زمان‌مندی اصیل به نوبه خود از طریق تقدم آینده تعیین می‌یابد. تقدم آینده بیانگر این معناست که وجود دازاین همواره در گشودگی به امکان به سر می‌برد، امکانی که به معنای دقیق کلمه، آینده است. مادام که دازاینی هست، مواجه با امکانی است که به سویش می‌آید؛ از این رو دازاین می‌تواند به نحوی باشد و گشوده به امکان بودن خویش (رجبی و حسینی بهشتی، ۱۳۹۵: ۲۸).

از نظر هایدگر، زمان تنها با توجه به تمامیت در-جهان-بودن دازاین معنا دار می‌شود و این تمامیت چیزی نیست جز نحوه خاص وجود دازاین؛ یعنی اگریستنس دازاین (Arisaka, 1996: 36). دازاین، هستی و زمان در پیوندی ناگسستنی تعبیر می‌شوند. از نظر هایدگر، ساختار وجودی انسان و هستی به گونه‌ای در هم تنیده است که به هیچ وجه نمی‌توان یکی را بدون دیگری در نظر گرفت و معنا کرد. به عبارت دیگر، همان گونه که ساختار وجودی دازاین در هستی معنا می‌یابد، در یک دور هرمنوتیک، خود نیز به هستی معنا می‌بخشد، تا جایی که هستی نیز بدون دازاین معنایی محصل نخواهد داشت. بر این اساس، هستی به عنوان یکی از عناصر سازنده در-جهان-بودن، قوام‌بخش وجود دازاین است. از طرف دیگر، در اندیشه هایدگر، قوام خود هستی نیز در دازاین است؛ هستی تنها در صورتی هست که دازاین وجود داشته باشد (Heidegger, 1984: 136).

دازاین در تعامل با هستی، در موقعیتی مکان‌مند است. دازاین از اصل و آغاز، آنجا در جهان است و اگر فاقد آن باشد، نه فقط در واقع، بلکه به‌طور کلی، هستنده‌ای با ذات دازاین نیست. مکان‌مندی اگزیستانسیال دازاین، هستی او را تعیین می‌کند و بر آنجا بودن در جهان، در یکی از امکان‌های جهان مبتنی است (آفرین، ۱۴۰۰: ۱۵).

مکان‌مندی دازاین از حیث ثبات و ماهیت نیست، بلکه به‌معنای در-جهان‌بودن دازاین و ارتباط و معنایابی آن با هستی است. از نظر هایدگر، دازاین امکان‌ها و گشایشی به آینده خویش است و دارای گوهری معین و قطعی نیست، بلکه خود را می‌سازد و وجود خودش را برای خودش روشن می‌کند، و همواره هستی خود را طرح می‌ریزد و در نتیجه، هستی دارد. شیوه‌های زندگی دازاین، برخلاف دیگر موجودات، همراه با گزینش و انتخاب‌گری است و دائماً دست به انتخاب‌گری می‌زند. هستی هستندگان در محاصره با دیگر هستندگان و در شرایطی پرتاب شده است، ولی تنها دازاین به این پرتاب شدگی خویش واقف است. رابطه دازاین با دیگر هستندگان، بر فهم استوار است و از زندگی، حرکت و هستی‌اش فهم دارد (نیک‌سیرت، ۱۳۹۸: ۱۴۷).

دازاین موجودی است که خود را برحسب وجودش می‌فهمد. این فهم و مسئولیت او، او را از دایره دیگر موجودات بیرون می‌برد؛ موجودی که بیرون از خود ایستاده و درباره هستی خود تصمیم می‌گیرد. هایدگر این بیرون ایستادن دازاین را در پرتو وجود بصورت ek-sistence می‌نویسد تا از وجودهای معمولی (existence) متمایز شود. این نحوه وجود، شایسته انسان است (سهرابی‌فر، ۱۳۹۶: ۱۱۲).

با توجه به تعریف خاص هایدگر از آدمی به‌مثابه دازاین، و گره خوردگی دازاین با مفهوم زمان و هستی و شرح مکان‌مندی وی در هستی به‌عنوان جایگاهی در حرکت و به‌دور از ثبات، چنین می‌نماید که مسئولیت دازاین از منظر هایدگر، با تبدیل دازاین به دازاین، یعنی رسیدن به نقطه اصالت، گره خورده است. دازاین برخلاف سایر پدیده‌ها، به حال خود رها نشده و از خود و هستی وجود خویش، فهم دارد و همین دلیل تمایز او از سایر موجودات است. طبق تفسیر هایدگر از اگزیستانس انسان، آگاهی از آنچه ما هستیم، در عین حال، آگاهی از آنچه می‌توانیم و باید باشیم نیز هست؛ اگر خواهان زندگی سازگار و یکپارچه باشیم. به‌عبارت دیگر، زندگی به ما شیوه دیدن پرسش‌های بنیادین اخلاق را به‌عنوان بخش غیرقابل اجتناب از هر تلاش در فهم موجودات انسانی می‌آموزد (Guignon, 1993: 215).

بنا به آنچه گفته شد، اصالت به‌عنوان چیزی که دازاین در برابر آن مسئول است، به‌معنای چیزی است که دازاین با یکی شدن و هم‌خانه شدن با خود، می‌تواند آن را به‌دست آورد؛ به‌عبارت دیگر، زمانی که دازاین هستی بی‌حجاب خود را آشکار در مقابل خود ببیند و از به‌سوی‌مرگ نهراسد، دازاینی اصیل است (موحدی و توکلی، ۱۳۹۲: ۱۲۸).

از نظر هایدگر، انسان صرفاً سوژه نیست که وظیفه‌اش شناختن باشد، بلکه انسان خود را به این عنوان

می‌یابد که پیش از شناخت و واجد شناخت است؛ ضمن اینکه انسان در زندگی‌اش دائم در حال کنش و عمل است و با اعمال خویش، خودش را پیاپی تحقق می‌بخشد. از سوی دیگر، جهان نیز صرفاً ابژه یا متعلق شناخت نیست، بلکه وصف اساسی‌اش، گشودگی و حضور و ظهور است. یک انسان و یک جهان وجود ندارد، بلکه انسان در جهان وجود دارد. از این رو، بنیادی‌ترین وصف وجودی انسان، همان درجهان‌بودن است. سایر موجودات، به غیر از انسان، صرفاً هستند، اما انسان، وجود دارد، زیرا به بودن خویش آگاه است و نسبت به آن مسئول است. انسان به دلیل طریق خاصی که با جهان نسبت می‌یابد، هستی در/ با شدن‌اش است که وجود دارد، از سایر باشندگان که صرفاً به منزله اجزای جهان در جهان‌اند، متمایز است (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۳).

با توجه به آنچه بیان شد، در اندیشه هایدگر فهم انسان و شناخت مکان‌مندی ویژه او، و در نهایت، تبیین مسئولیت دازاین و شرح آن در راستای رسیدن به نقطه اصالت، با هستی و زمان گره خورده است. تبیین چنین ساختاری نیازمند تحلیل رفت‌ویرگشتی از زمان، هستی و وجود است تا در نهایت، پاسخ به پرسش فهم زمان و مسئولیت اگزیستانس در راستای اصالت، به دست آید.

### روش پژوهش

در این پژوهش برای دست‌یابی به مسئله فهم سیر زمان، تبیین نقطه اصالت و مسئولیت دازاین در راستای آن، از روش هرمنوتیک شلایرماخر برای تحلیل و تفسیر دو اثر هایدگر، یعنی مفهوم زمان و هستی و زمان استفاده شده است. با گزینش جملاتی از این دو کتاب و با غور و بررسی در اندیشه هایدگر و فهم زیربنای فکری او، می‌توان در ادغام افق مؤلف و محقق به فهمی عاری از سوءفهم دست یافت.

دانش تفسیر که در رویکرد نوین، به هرمنوتیک شهرت یافته است، علمی است که قواعد و اصول تحلیل متن را تأمین کرده و آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد. این دانش، فرایند فهم یک اثر و چگونگی دریافت معنا از پدیده‌های گوناگون هستی - اعم از گفتار، رفتار، متون نوشتاری و آثار هنری - را بررسی می‌کند و با روشی نقادانه، می‌کوشد راهی برای فهم بهتر متون ارائه دهد. فلسفه پیدایش این دانش را می‌توان مبارزه با فهم نادرست و بدفهمی، به ویژه در رویارویی با متون مقدس دانست (هاشمی، ۱۴۰۰: ۱۵۹).

شلایرماخر به عنوان بنیانگذار هرمنوتیک کلاسیک، کشف معنای گوهری و قصد اصلی مؤلف را به وسیله چرخش دیالکتیکی که میان متن و جهان ذهنی صاحب متن، اتفاق می‌افتد، ممکن می‌داند و این مهم را با توجه به دو بُعد دستوری و فنی (روان‌شناسانه) متن، انجام می‌دهد. فهم دستوری ناظر بر فهم جملات متن در پیوستگی با یکدیگر و در دل کلیت متن است، و فهم فنی و روان‌شناسانه متن برگرفته از انگیزه‌ها، تمایلات و اثرپذیری‌های مؤلف از فرهنگ و آرای زمانه خویش است. در این نوع از تفسیر، می‌توان به فهمی برتر از خود مؤلف دست یافت (اکبری دهقان و پاشایی، ۱۳۹۷: ۳).

از دیدگاه شلایرماخر، تفسیر و تجزیه و تحلیل اطلاعات در این روش، دو شیوه متفاوت را می‌طلبد:

یکی، روش قیاسی (تقریباً یک روش استقرایی) که شلایرماخر آن را بر جنبه زبان‌شناسی تفسیر حکم‌فرما می‌داند (این همان جایی است که مفسر باید از کاربردهای واژگان و قوانین حاکم بر آن، آگاهی داشته باشد). دوم، روش حدسی و گمانی (تقریباً یک روش بر اساس فرضیه آزمایشی و جایزالخطا که ماورای شواهد تجربی و آزمایشی موجود برای ریشه‌شناسی لغت، پیش می‌رود). این روش را شلایرماخر بر جنبه روانشناسی تفسیر حکم‌فرما می‌داند (Farley, 2008: 148).

توصیه شلایرماخر این است که ابتدا متن خوانده شود و تا آنجا که ممکن است، هر قسمت از متن تفسیر گردد تا اینکه به تفسیر تقریباً کلی از متن دست یابیم. آنگاه تفسیرهای اولیه را می‌توان با این تفسیر تقریباً کلی، مقایسه و در صورت لزوم، اصلاح نمود. در این حال، می‌توان تفسیر تقریباً کلی متن را بهبود بخشید، و باز هم همین تفسیر را می‌توان برای اصلاح تفسیر هر قسمت از متن، به کار برد و در این روند به‌طور نامحدود پیش رفت. این همان چیزی است که شلایرماخر از آن به‌عنوان دور هرمنوتیک یاد می‌کند (قنواتی و همکاران، ۱۴۰۰: ۱۹۰).

در پژوهش حاضر نیز تلاش شده است دو اثر هستی و زمان (هایدگر، ۱۳۹۸) و مفهوم زمان (همو، ۱۴۰۰)، با توجه به جنبه‌های دستوری و فنی، تفسیر و بر اساس اهداف، مورد بحث قرار گیرد. تفسیر آرای هایدگر با توجه به بافتار فکری و فرهنگی و اندیشه‌های اثرگذار بر وی، از جمله دیدگاه‌های پیشاسقراطیان، نیچه، هولدرین، ديلتای، هوسرل و اندیشه‌های شرقی، انجام شده است. برداشت مفسر در ذیل هر مبحث، برگرفته از برداشت و فهم وی از دو اثر مذکور هایدگر، با توجه به ویژگی‌های دستوری متن و احوالات فنی و روان‌شناسانه مؤلف است، که با توجه به اندیشه‌های اثرگذار بر هایدگر به‌دست آمده است. این تفاسیر صرفاً برگرفته از متن هایدگر نبوده و فهم متن در بطن اندیشه‌های پیشین (دیدگاه‌های پیشاسقراطیان، نیچه، هولدرین، ديلتای، هوسرل و اندیشه‌های شرقی) حاصل آمده است.

## یافته‌های پژوهش

### تحلیل هرمنوتیک آرای هایدگر در راستای ادراک جایگاه و سیر زمان در راستای اصالت

در هستی‌شناسی هایدگر، زمان، هستی و دازاین در یک خط و موازی با هم، ادراک می‌شوند. در دیدگاه هایدگر، دازاین همواره در حال شدن و نه‌هنوز است و زمانی که به هنوز برسد، در واقع به مرگ ختم شده و دیگر موجود نیست؛ زمان برای موجود در حال شدن معنا می‌یابد و زمانی که موجود به تمامیت برسد، یعنی با مرگ به معنای اصیل‌ترین امکان وجود خویشتن، برخورد کرده و دیگر زمان برای او قابل تعریف نیست. در این نگاه، زمان به معنای آینده‌ای گذشته‌سو، در ادراک گشوده‌ی زمان حال معنا می‌یابد. در این تعبیر، زمان هرگز نمی‌گذرد، بلکه در یک نقطه به تمامیت خویش موجود است. این نوع نگاه به زمان، یعنی در یک آن، گذشته، حال و آینده موجودند. اکنون، به‌عنوان نقطه وصل، اگر در ارتباط آینده با گذشته نباشد، تنها نوعی توالی اکنون‌های نامرتب با قبل و بعد است که در وضعیت غرق در کسان (دیگران) نمود می‌یابد؛ این

یعنی نوعی اشتراک و هم‌سطح بودگی و جدا شدن از فردیت دازاین. در این نوع از وضعیت، زمان برای همگی یک‌شکل معنا می‌یابد.

در حال‌مندی غرق در کسان، دازاین به‌جای استفاده از ابزار هستی و جهان در راستای درک چرخش مستمر آن، و تلاش برای مکان‌مندی هم‌راستا با آن، به نوعی غرق در جهان و اعتبارات می‌شود و ارتباط خود را با هستی قطع می‌کند. اکنون، بدون اتصال به گذشته و آینده، دازاین را از رسیدن به یکپارچگی بازمی‌دارد و در واقع در چنین حالتی، زمان متوقف می‌شود؛ زیرا بنا به درک حاصل شده، زمان همان دازاینی است که نسبت به خویشتن پروا دارد و این پروا، زمانی به مقصود می‌رسد که زمان به‌عنوان عامل پروانیدن (caring) دازاین، بین آینده و گذشته در چرخش باشد و میزان رسیدن آینده به گذشته را بررسی کند. اکنون، در وجه دیگر، با گشودگی هم‌راستا است؛ گشودگی یعنی نقطه یکپارچگی و تمامیت فردی؛ یعنی نقطه‌ای که دازاین با اتصال آینده، رو به‌سوی گذشته برخورد می‌کند و در این برخورد است که با اصیل‌ترین امکان وجودی خویشتن، یعنی مرگ، روبه‌رو می‌شود. اکنون زمان‌مند، در واقع، در وجود فرد، همان مرکزیت هستی را نشان می‌دهد، یعنی نقطه‌ای ساکن و یکپارچه که دائم در دل آن، آمدوشدی بر پا است؛ آمدوشدی از پایان به‌سمت آغاز، و از آغاز به‌سمت پایان.

مرگ و زمان مرگ در اندیشه هایدگر، تعبیری قابل توجه می‌پذیرد. مرگ مهم‌ترین امکان اصیل دازاین است که موجود در حالتی نه‌هنوز همواره پیش به‌سوی آن می‌دود. با مرگ، دازاین و زمان از توقف باز می‌ایستد و دازاین به هستی بازمی‌گردد، این توقف زمانی، متفاوت از توقف زمان در حال‌مندی غرق در کسان است؛ در توقف مرگ، دازاین به یکپارچگی و اصالت می‌رسد و در توقف حال‌مندی، بدون اتصال به گذشته و آینده، دازاین از یکپارچگی و اصالت دور می‌شود. مرگ در نهایت، سبب مکان‌مندی و فردیت دازاین می‌شود و موضع او را در هستی مشخص می‌کند. مرگ در این تعبیر، نشان از فنای دازاین ندارد، بلکه به‌عنوان مقصد و هدف هستنده، جایگاهی است که در آن می‌شود به یکپارچگی و سکون دست یافت و نوعی بازگشت به هستی‌ای است که دازاین از آن برخاسته است. مرگ نوعی بخشیدن تفرد به دازاین در عین رساندن به یکپارچگی است. هستی در پی آن است که دازاین را با یاد مرگ، به تفرد برساند و در نهایت، با خود مرگ، به‌سوی یکپارچگی بکشانند. در این نگاه، یکپارچگی سازوکاری است که در عین سکون، دارای تضادی از تفردهاست و همین تنوع تفردهاست که می‌تواند در نگاهی کلی‌تر، به هستی یکپارچگی و تعادل ببخشد.

پروامندی دازاین در زمان است که او را به‌سمت مرگ سوق می‌دهد. در این تعبیر، زمان و پروا با نوعی تشویش و در خانه نبودن، وجود دازاین را در بر می‌گیرند. علت این تشویش و ادراک آن، این است که دازاین برخلاف دیگر موجودات، قدرت برون‌ایستایی و شناخت دارد و همین امر در او تشویش ایجاد می‌کند. شاید این تشویش به‌نوعی اختیار دازاین برای حرکت بر مدار هستی یا انحراف از مدار هستی باشد. سایر موجودات به‌طور غریزی بر مدار هستی و چرخش سیری‌ناپذیر آن، حرکت می‌کنند، تنها دازاین است که برای حرکت یا عدم حرکت در نقطه انتخاب و تشویش می‌ایستد.

اما چرا هستی، هستنده را موجودی برون ایستا و دارای شناخت قرار داده و چنین مکان مندی بدو بخشیده است؟ به نظر می رسد هستی هم ایجادگر دازاین است و هم ایجاد شده به واسطه آن؛ یعنی هستی زمانی می تواند تحقق یابد که دازاین را بیافریند و دازاین نیز او را با شناخت خویش، به رسمیت بشناسد؛ ضمن آنکه بنا به تفسیر برداشت شده، تمامی هستنده ها در قرابت با دازاین موجودیت می یابند. چنین جایگاهی در دازاین نوعی قدرت خلق و آفرینندگی را نسبت به سایر هستنده ها بدو می بخشد و با چنین قدرتی است که دازاین می تواند سایر هستنده ها را در مکانی ویژه قرار دهد و آنها را به سمت هستی یا خلاف هستی، سوق دهد. بنابراین، دازاین با ویژگی زمان مندی به عنوان هشداردهنده و ایجادگر پروا در دازاین، به جهتی در جهان پرتاب شده است تا با وجود خاص خویش، سایر هستنده ها و در نهایت، هستی را اصالت و وجود ببخشد. دازاین هستنده ای است که هستی برای هستیش بدو نیازمند است.

### تحلیل هرمنوتیک اصالت از منظر هایدگر

از دیدگاه هایدگر، نقطه اصالت در تعبیر بازگشت به طبیعت نمود می یابد. در واقع، هایدگر به انتقاد از فلسفه های پیش از خود می پردازد و آنها را زیر پرچم متافیزیک می داند. از نظر وی، نقطه مطلوب در دوری از متافیزیک و بازگشت به طبیعت معنا می یابد. در این نقطه، فرد به عنوان جزئی از طبیعت، دارای امکاناتی از پیش موجود است و در پرتاب شدگی به سمت طبیعت، رها نشده است. در این امکانات از پیش موجود، هایدگر برای فرد که آن را در تعبیر دازاین مشخص می کند، امکاناتی قائل است که از سه جنبه قابل بحث است.

در جنبه نخست، دازاین دارای امکان در جهان بودن و با دیگری بودن است؛ یعنی دازاین به ارتباط با دیگری گره خورده و از طریق دیگری و جهان است که می تواند نمود یابد. در این امکان، دازاین با انتقال آزادی به دازاین دیگر، آن را در مکان خاص خود قرار می دهد؛ کمک به مکان مندی دیگری، در واقع کمک به مکان مندی خویشتن و رسیدن به آزادی و حقیقت یابی در قالب نقطه اصالت است. به تعبیری دیگر، دازاین با آزادی دیگری، آزاد می شود؛ غصب آزادی دیگری، یعنی دور شدن از اصالت خود دازاین و محدود شدن آزادی وی. در این تعبیر، دازاین با هر آنچه که با آن در تعامل است، به ادراک می پردازد و حقیقت را درک می کند. دیگری ایجادگر حقیقت برای دازاین است، چراکه دیگری المثنای دازاین است. دازاین در بخشیدن مکان مندی به دیگری، در واقع با ویژگی خاص خود که به سایر هستنده ها معنا می بخشد، به جریان تفرد بخشی و تنوع بخشی هستی کمک می کند. این حرکت در راستای جایگاهی است که دازاین به خاطر آن، به هستی وارد شده است. ایجاد تفرد و تنوع، در واقع همان کمک به تعادل و یکپارچگی طبیعت است که در نهایت، با مرگ، همگی بدان بازمی گردند.

در امکان دیگر دازاین، مرگ به عنوان اصیل ترین امکان از پیش موجود دازاین مورد بحث قرار می گیرد. ویژگی دازاین در این امکان، نه هنوز و همواره در حال شدن است. دازاین زمانی که به شدن برسد، یعنی مرگ، و دیگر موجود نیست. دازاین دو امکان دارد؛ یا غرق در کسان می شود و به هم سطح سازی دچار



می‌گردد، یا به امکان اصالت یا فردیت می‌رسد. مرگ در این تعبیر، نوعی رسیدن فرد به فردیت است؛ یعنی مکان‌مندی دازاین و قرار گرفتن او در سر جای خویشتن در هستی.

در امکان سوم، دازاین نوعی پروا است؛ یعنی وجدانی با ندای در خانه نبودن، که می‌تواند در حالت گشودگی حال‌مند به اصالت لحظه‌ای دست یابد؛ اصالتی که در نهایت، دازاین را به سوی خودی تهی و نامعین حرکت می‌دهد. در اینجا، خود معین و ثابت نیست، بلکه به گستره حرکت زمان و دازاین، می‌تواند به سمت اصالت خویش، یعنی مرگ، حرکت کند.

هایدگر محور و مبنای هستی را بر چرخشی پایان‌ناپذیر تبیین می‌کند و ریشه‌های چنین نظریه‌ای را در پیشاسقراطیان می‌جوید؛ دورانی که اندیشه‌ها نه در متافیزیک، بلکه بر طبیعت گذرا، پایه‌ریزی می‌شد و اصالت را در آن تعبیر می‌نمود. هایدگر بر مبنای جهان‌بینی گذران و بر اساس آرای نیچه و مفهوم بازگشت ابدی آن، اصالت را نقطه‌ای ثابت نمی‌بیند بلکه با عطف به غریزه قدرت، آن را به سان نقطه‌ای می‌بیند که هر دم باید بر آن غلبه کرد. این غلبه یافتن بر نقطه اصالت، بازگشت فرد به طبیعت است. هایدگر نیز همانند نیچه، چنین شعاری را اوج دست‌یابی فرد به اصالت می‌داند، یعنی رساندن فرد به نقطه‌ای که در آن دازاین، به دور از حجاب و آلودگی کسان و سنت‌ها و قواعد خودساخته، با ظرفیت‌های وجودی خویش روبه‌رو می‌شود و آنها را محقق می‌سازد. این دقیقاً همان مکان‌مندی خاصی است که هستی برای دازاین تصور کرده است.

هایدگر در بیان افکارش، با تأسی از هولدرین، زبان شعر را برمی‌گزیند. به تعبیر هایدگر، فرد اصیل فردی شاعر است که بیش از پیش، در طبیعت غرق می‌شود و در بازگشتی به طبیعت، بر محور تغییر و فلسفه‌ای در جریان، حرکت می‌کند.

برای هایدگر، شاعری یک گشایش به هستی و رسیدن به ماهیت امور است، چیزی که اولین بار گشایشی به روی تمام گفتمان‌ها و درگیری‌های زبان هر روزه‌مان می‌آورد؛ شعر مقدم است بر زبان، و زبان اولیه مردمان است که ماهیتی تاریخی دارد. به بیان ساده‌تر، ابرازها و نمودهای شعر، مخفف، به وجود آورنده هستی یا به بودن و هستی اشاره دارند و بسیار اصیل‌اند (نزدیک به منشأ هستی). زبان هر روزه یک بخش از شعر نزول کرده است. شاعری بازی نیست، چراکه در بازی آدمی خود را فراموش می‌کند، درحالی‌که در شعر، انسان باز در شکل‌گیری و اساس وجودش، متحد می‌شود. بنابراین، او به حالتی برمی‌گردد که همه قدرت‌ها و روابط در آن، فعال‌اند. این آشتی مجدد، از طریق گفتگوی شاعرانه با افکاری است که باعث می‌شود چیزهایی که پیش از این مرده‌اند، دوباره از طریق زبان زنده شوند. (پیراوی ونک، ۱۳۸۹: ۶)

ماهیت متغیر و در عین حال باثبات انسان اصیل در اندیشه هایدگر، و اندیشه مسکن گزیدن و رسیدن به خودی نامتناهی و تهی، در تشابه با اندیشه‌های شرقی قابل بررسی است. ذن بودیسم و فلسفه هایدگر تعبیری جالب از مرگ دارند؛ آنها مرگ را رخدادی در یک لحظه خاص نمی‌دانند، بلکه آن را پدیده‌ای همواره حاضر در زندگی می‌بینند. این نوع نگرش در هر دو، بوی نهیلیسم نمی‌دهد، بلکه یک ساختاربندی مجدد از انرژی زنده است. به تعبیر دیگر، هایدگر مرگ را به عنای نابودی تعبیر نمی‌کند، بلکه در نظرگاه تصویر هستی‌شناختی وجودی او، در دازاین انسان شناسایی می‌شود و درون رابطه‌ای که با مفهوم بودن به سمت مرگ مرتبط است، معنا می‌یابد. در چنین نگاهی به هستن و مرگ، اساس هر دو دیدگاه بر جنبشی در حال شدن و در مرکز یکپارچگی معنا می‌یابد و در دیالکتیکی از تضاد در نقطه مرکزی، به حالتی از سکون مبدل می‌شود.

### بررسی هرمنوتیک مسئولیت اگزیستانس از منظر هایدگر

آزادی و مسئولیت دازاین، از نظر هایدگر، به هم مرتبط‌اند؛ دازاین بعد از پرتاب شدگی به هستی، دارای امکاناتی از پیش موجود است که از طریق این امکانات و با رو کردن به سمت آنها، می‌تواند مکان‌مندی خویش را دریابد. دازاین موظف است امکانات خویش را دریابد، فهم چنین امکاناتی منجر به فردیت و مسئولیت برای دازاین می‌شود. در واقع، دازاین در امکان بودن-با-دیگری، زمانی می‌تواند به اصالت برسد که ضمن ارتباط، غرق در کسان نشود و در ارتباط با دیگری، زمینه را برای مکان‌مندی او فراهم کند. در این مکان‌مندی دیگری که در تیمار (solicitude) و هم‌دازینی نمود می‌یابد، دازاین می‌تواند به مکان‌مندی و اصالت خویش برسد. پس رسیدن به اصالت در گرو کمک کردن به مکان‌مندی دیگری است.

وجود دازاین همواره در حالت ناحقیقت است و این وظیفه دازاین است که با شناخت امکانات خویش، عدم غرق در کسان و کمک در راستای تیمار دیگری، امکانات لازم برای اصالت خویش را فراهم سازد. غضب مکان‌مندی دیگری و دگرپروایی، یعنی اجازه پروا به دیگری ندادن و سوق دادن همگی در نوعی از جریان هم‌شکل، هر کس خود باید پروای خاص خویش را تجربه کند و از این طریق، به مکان‌مندی ویژه خود در هستی دست یابد. این به‌جای دیگری نشستن، و به تعبیری کمک نکردن به دیگری با ارائه یک زندگی از پیش تعیین‌شده و راکد و در عین حال آسوده، همان دغدغه نیچه است که با بیزاری از کمک و ترحم، اعلام انزجار می‌کند.

در چنین نوع نگاهی به هستی، فرد مسئول است که به‌محض ورود به جهان، در پی اصالت‌یابی خود باشد؛ یعنی مکان خویش را پیدا کند. این مکان‌یابی با ظرفیت‌های از پیش موجود، فرد را در مسیر خاص خود قرار می‌دهد. این پرتاب‌شدگی به جهان، همچون پرتاب‌شدگی ره‌اشده سارتر نیست که فرد نداند به کجا آمده است. دازاین اگر در خانه خویش نباشد، با وجدان و پروا، علامت بازگشت به خویشتن را دریافت

می‌کند. در جهان بودن، لاجرم با دیگری بودن و هم‌دازینی گره خورده است. در این نوع نگاه، فرد زمانی می‌تواند به اصالت دازینی خود دست یابد که در محدوده آزادی خویش، مکان‌مندی اصیل را به دیگری بدهد؛ یعنی رساندن دیگری به اصالت خویش، به‌نوعی به اصالت دازینی فرد کمک می‌کند. فرد در ارتباط با جهان‌بودن باید در تلاش باشد که اسیر کسان نشود؛ کسان همان سنت‌هایی هستند که بودن دازین را برایش تعریف می‌کنند.

این تعریف بیرونی و غرق شدن در سنت‌ها، فرد را از اصالت دازینش دور می‌کند. در چنین نگاهی، دیگر فرد نه آزادی دارد و نه مسئولیت، زیرا مسئولیت در قبال آزادی فرد برای دست‌یابی به دازین معنا پیدا می‌کند و هر دم با یکدیگر ادراک می‌شوند. هر چیزی در تقابل با دازین، موجودیت و هستی می‌یابد و اگر هر چیز در این اصالت، سر جای خویش قرار گیرد، دازین می‌تواند به اصالت برسد. اصالت دازین امری متداوم نیست؛ فرد در هر آن، باید در پی آن باشد که در کسان گم نشود و در مسیر اصیل قرار گیرد.

در این جهان‌بینی، هستی و دازین به هم گره خورده‌اند؛ شناخت هستی، یعنی شناخت خود، و شناخت خود (دازین)، یعنی شناخت هستی. در این میان، دازین همان زمان است. زمان امری کمی به‌معنای گذشته و پیوستار تا به آینده، نیست، بلکه شکلی در هم تنیده دارد که به‌سان موجودیت دازین است. در واقع، زمان همان به اصالت رسیدن دازین و در خانه ماندن اوست. زمان نوعی پروا به‌سمت آینده است؛ اما این آینده به کدام سو حرکت می‌کند؟ مسیر آینده، مرگ است، یعنی اصیل‌ترین امکان دازین، که از پیش موجود بوده است. مرگ در نهان آدمی قرار گرفته، چیزی که در آن، آینده به‌سمت گذشته در حال حرکت است. در این جریان، حال، نقطه گشودگی است، یعنی نقطه‌ای که در آن، آینده در تلاقی با گذشته قرار می‌گیرد و در این لحظه و اکنون، اصالت نمایان می‌شود.

در نقطه اصالت، فرد با اصیل‌ترین امکانات وجودیش ارتباط برقرار می‌کند. می‌تواند در ارتباط با محیط اطراف، ضمن غرق نشدن در کسان ("the" das Man)، خود به فهمی اصیل دست یابد، یعنی بدون اینکه خود غرق شود یا دیگری را با تسلط، غرق در یک اصالت کاذب کند، در تقابلی رو به‌سوی مرگ، به اصالت برسند.

در این نقطه، این سؤال مطرح است که مرگ چه معنایی دارد که اصیل‌ترین امکانی است که فرد پیش به‌سوی آن، می‌دود؟! با اندیشیدن در آرای که هایدگر متأثر از آنهاست، می‌توان نقطه مرگ را حل شدن در جریان هستی دانست؛ ادراک اینکه ما جزئی از جبر هستی هستیم و با آزادی در دل جبر، می‌توانیم مسیر را پیدا کرده و با اصالت نقش خود را ایفا کنیم. پرتاب شدن و دوباره بازگشتن به قاعده هستی، یعنی حل شدن در جریانی کلی که مدام در پی تغییر و تبدل است. اندیشه پویا در نگاه پیشاسقراطیان و حتی نیچه - که هایدگر به هر دوی آنها متمایل بود- نمایان است؛ اینکه هیچ چیز ثابت و ازلی موجود نیست، حتی دازین فرد. باید باور به مرگ و حل شدن، در عمق نگاه فرد نهادینه شود تا بتواند به‌جای دست شستن از بازی یا غرق شدن در فشار

بازی، بر فراز آن، همچون عقاب نیچه‌ای پرواز کند و به نوعی به بازی بپردازد. مرگ و فنا سنتی است که در آیین‌های شرقی قدمتی طولانی دارد. فنا درگذشتن و غرق در نقطهٔ ثقل دائی تعبیر می‌شود.

### نتیجه

در این پژوهش تلاش شده با استفاده از روش هرمنوتیک کلاسیک شلایرماخر، به تحلیل دو اثر مهم از هایدگر - یعنی مفهوم زمان و هستی و مفهوم زمان - پرداخته شود و به ارائهٔ دیدگاه هایدگر در باب ادراک سیر زمان، و نقش آن در رسیدن به نقطهٔ اصالت و تبیین مسئولیت دازاین در راستای دست‌یابی بدان، اقدام شود.

در نظرگاه هایدگر، وجود (دازاین)، هستی و زمان، در خطی موازی و برابر، با هم ادراک می‌شوند. در این هم‌راستایی، زمان مقوله‌ای است که به دازاین و هستی معنا می‌بخشد. اگزیستانس در هستی‌ای دائماً در حال چرخش با سیر زمان، موجودیتی ناپایدار می‌پذیرد که از ابتدا با ظرفیت مرگ پا به هستی می‌گذارد، و وجود خویش را در سایه مرگ تعبیر می‌کند. مرگ امکانی است که به دازاین تفرد خاص می‌بخشد و او را به نقطهٔ اصالت می‌رساند. در مرگ، فرد به نقطه و مرکز هستی بازمی‌گردد و در چرخشی سیری‌ناپذیر، به حیات خود ادامه می‌دهد. در این دیدگاه، مرگ نمودی از زمان است و زمان در عین چرخش، بصورت باثبات، در مرکزی بصورت یکپارچه قابل جمع است. در این نوع نگرش، گذشته، حال و آینده، در واقع جلوه‌های یک امرند و آینده چیزی جز نائل شدن به گذشته نیست. در این تعبیر، گذشته یعنی ظرفیت‌های از پیش موجود هستی در دامان هستنده، که با حرکت به سمت آن می‌تواند به مکان‌مندی ویژهٔ خویش نائل شود.

اصالت در دیدگاه هایدگری، نقطه‌ای از «خودیت» فرد است که دائم چون ماهی لغزنده، از کف می‌رود. در حجاب رفتن اصالت چیزی است که دازاین به تقدیر هستی، همواره با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند. دازاین علاوه بر مرگ، دارای ظرفیت در-جهان‌بودن و با-دیگری‌بودن است. این امکان سبب می‌شود دازاین در رابطه‌ای قرار گیرد که هم کمک‌کننده به اصالت است و هم مخدوش‌گر آن. دازاین در ارتباط با هستی و با کسان است که به اصالت می‌رسد و این اصالت را از طریق قرار دادن هر چیز در جای خویش، به‌دست می‌آورد. کمک به جای‌گیری کسان در اندیشهٔ هایدگری، یعنی دادن آزادی به دیگری برای ماندن در جایی که باید باشد. این یعنی غصب نکردن و تصاحب نکردن مکان‌مندی خاص دیگری، و مخدوش نکردن دازاین دیگری. بدین طریق، دازاینی که به هر چیز امکان قرار گرفتن در جای خویش را می‌دهد، می‌تواند به‌دور از غرق شدن در روابط و اهداف ساختگی، خود نیز با طبیعت خویش متصل شود و در این بین، به نقطهٔ اصالت دست یابد. چنین نقطه‌ای، یعنی قدرت دازاین در بخشیدن تفرد و تنوع در هستی و درنهایت، کمک به چرخش مداوم هستی، که در منظری کلی‌تر، جهان را ساختاری متعادل می‌سازد.

در این اندیشه، آنچه مسئولیت دازاین را در راستای دست‌یابی به نقطهٔ اصالت تبیین می‌کند، ادراک دازاین از ظرفیت‌های درونی خویش، و استفاده از ابزار هستی و دیگری در راستای تحقق و نمایان کردن آنهاست.

دازاین به دلیل جایگاه خاص برون‌ایستایی از خویشتن، قابلیت فهم هستی خویش و ارزیابی خویشتن، از حیث در خانه بودن یا نبودن، را داراست و همین عامل تمایز او از سایر موجودات است. دازاین دارای اختیار و مسئولیت است و مسئولیت خویش را در اصالت خویش تحقق می‌بخشد. اوج مسئولیت‌پذیری دازاین در هم‌راستایی و بازگشت به طبیعت است، که در عین چرخش و عدم ثبات، در یکپارچگی و سکون به سر می‌برد. این نقطه سکون، همان نیروانای شرقی است که می‌تواند فرد را به تعادل و سکون در دل عدم تعادل برساند. به نظر می‌رسد در این دیدگاه، جهان دارای سازوکاری از چالش و غلبه مداوم است، هستی به هستنده‌ها امکان‌ات و چالش‌هایی می‌دهد تا در دل آن، هر دم به غلبه یافتن ادامه دهند؛ یعنی مستور شدن (verbergen) همیشگی دازاین، چالشی است که هستی بدو بخشیده تا با استفاده از ابزار دیگری و هستی، بتواند در دیالکتیکی از اضداد، در نهایت به نقطه تفرد و اصالت خویش نائل شود. در این نقطه، پایان تمام پدیده‌ها به مرکز هستی می‌ریزد، هستی در این دیدگاه، سازوکاری از اضداد و چالش مداوم دارد که در نهاد و مرکز آن، تمام تضادها به هم می‌پیوندند و به نقطه سکون می‌رسند. این همان جهان‌بینی‌ای است که پیش‌تر از هایدگر، در اندیشه نیچه و شوپنهاور، و پیش‌تر، در اندیشه‌های شرقی قابل ردیابی است. مرگ به عنوان نقطه اوج هستنده، رسیدن به تعادل و رهایی از چرخش اجباروار هستی است.

## منابع

- آفرین، فریده (۱۴۰۰) «مکان‌مندی و زمان‌مندی در فیلم فروشنده، بر اساس آرای هایدگر در هستی و زمان»، نشریه هنرهای زیبا، هنرهای نمایشی و موسیقی، سال ۲۶، شماره ۲، ص ۱۳-۲۴.
- اکبری دهقان، محمدسعید؛ پاشایی، وحید (۱۳۹۷) «نگرش تطبیقی به خوانش متن از دیدگاه شلایرماخر و سید مرتضی»، اندیشه دینی، شماره ۶۶، ص ۲۰-۳.
- پیراوی ونک، مرضیه (۱۳۸۹) «تلقی هایدگر از زبان در هولدرین و ذات شعر»، پژوهش‌های فلسفی، شماره ۲۱۹، ص ۱-۱۶.
- رجبی، احمد؛ حسینی بهشتی، سیدمحمدرضا (۱۳۹۵) «تنهای آغازین زمان‌مندی و گشودگی دازاین در وجود و زمان هایدگر»، فلسفه، شماره ۲۷، ص ۲۷-۴۵.
- سهرابی‌فر، محمدتقی (۱۳۹۵) «هایدگر و ذات‌مندی انسان»، قسبات، شماره ۴۸، ص ۱۰۷-۱۳۸.
- طوسی، سیدخلیل‌الرحمن (۱۳۸۷) «ملاصدرای شیرازی و مارتین هایدگر و تحلیل انسان‌شناسانه در فلسفه سیاسی»، علوم سیاسی، شماره ۴۳، ص ۲۳-۲۵.
- قنات‌ای محمدقاسمی، الهام؛ نوروزعلی، زینب؛ خیالی خطیبی، احمد (۱۴۰۰) «مفهوم عقل در اندیشه سنایی، با تأکید بر حدیقه الحقیقه، بر مبنای نظریه هرمنوتیک شلایرماخر»، مطالعات نقد ادبی، شماره ۵۰، ص ۱۸۷-۲۰۲.

- موحدی، محمدجواد؛ توکلی، غلامحسین (۱۳۹۲) «جایگاه اخلاق در اندیشه هایدگر و جایگاه هایدگر در فلسفه اخلاق»، پژوهش‌های فلسفی، شماره ۱۲، ص ۱۳۸-۱۲۳.
- نظری، احسان؛ سیف، سیدمسعود؛ حیدری، محمدحسن باقرشاهی، علی نقی (۱۳۹۸) «زمان‌مندی در اندیشه متقدم هایدگر». پژوهش‌های فلسفی، شماره ۲۷، ص ۳۹۷-۳۷۵.
- نیک‌سیرت، عبدالله (۱۳۹۸) «نسبت انسان و جهان در اندیشه هایدگر». هستی و شناخت شماره ۱۲، ص ۱۶۰-۱۴۱.
- هایدگر، مارتین (۱۳۹۸) هستی و زمان، ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی.
- (۱۴۰۰) مفهوم زمان، ترجمه علی عبدالهی. تهران: نشر مرکز.
- هاشمی، مریم (۱۴۰۰) «خوانش هرمنوتیکی خطبه ۴۰ امام علی (ع) در اتخاذ استراتژی صلح بر مبنای نظریه هرمنوتیک مولف محور شلایرماخر»، پژوهش‌نامه علوی، شماره ۲۴، ص ۱۷۸-۱۵۷.
- Arisaka, Y. (1996) "Spatiality Temporality and the Problem of Foundation in Being and Time", *Philosophy Today*, vol. 40, no. 1, pp. 36-46.
- Farley, W. (2008) "Schleiermacher, the via Negativa, and the Gospel of Love", *Theology Today*, vol. 65, no. 2, pp. 145-157.
- Guignon, C. B. (1993) "Authenticity, Moral Values, and Psychotherapy", *The Cambridge Companion to Heidegger*, New York: Cambridge University Press.
- Heidegger, M. (1997) *Kant and the Problem of Metaphysics*, Indiana University Press.
- (1984) *The Metaphysical Foundations of Logic*, Indiana University Press.
- Polt, R. (2013) *Heidegger: an introduction*. Routledge.